

خدا جون سلام به روی ماهت...

در سرزمین پری‌ها ۱:

گرد جادویی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



در سرزمین پری‌ها

گرد
جادویی

کیکی تورپ

تصویرگر: جانا کریستی

مترجم: نیلوفر عزیزپور

سرشناسه: تورپ، کیکي

Thorpe, Kiki

عنوان و نام پدیدآور: گرد جادویی / کیکي تورپ؛ تصویرگر: جانا کریستی؛ مترجم: نیلوفر عزیزپور.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

فروست: در سرزمین پری‌ها؛ ۱.

شابک: ۸-۸۴۸-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: In a blink, 2013

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: پریان -- داستان

Fairies -- Fiction

موضوع: جادوگری -- داستان

Magic -- Fiction

شناسه‌ی افزوده: کریستی، جانا، تصویرگر

Christy, Jana

شناسه‌ی افزوده: عزیزپور، نیلوفر، مترجم، ۱۳۶۶.

رده‌بندی دیوپی: ۲۱/۱۳۹۸

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۰۴۵۹۴۵

۷۱۳۹۸۰۱



انتشارات پرتقال

در سرزمین پری‌ها ۱: گرد جادویی

نویسنده: کیکي تورپ

تصویرگر: جانا کریستی

مترجم: نیلوفر عزیزپور

ناظر محتوایی: شروین جوانبخت

ویراستار ادبی: ویدا افتاده

ویراستار فنی: آزاده دهقانی - معصومه ارچندانی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: مهدیه عصارزاده

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سجاد قربانی - آزاده توماج‌نیا

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۸-۸۴۸-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: پرسیکا

چاپ و صحافی: شادرنگ

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

برای رُکسی و فِرَدی
ک.ت

تقدیم به سوفیا الیزابت از طرف فِلَنَتی
ج.ک

برای دو پری زیبا، هدیه و هستی
ن.ع

ناکجاآباد

آن طرفِ دنیایی که می‌شناسیم، میان دریا‌های رؤیا در آن دوردورها، جزیره‌ای هست به نام ناکجاآباد. سرزمینی پُر از جادو؛ در آنجا پری دریایی‌ها آواز می‌خوانند، پری‌ها بازی می‌کنند و بچه‌ها هیچ‌وقت بزرگ نمی‌شوند. در آن سرزمین هر روز ماجرابی اتفاق می‌افتد و چیزی غیرممکن نیست.

شما برای رسیدن به ناکجاآباد دو راه دارید. یکی اینکه خودتان جزیره را پیدا کنید و دیگری اینکه جزیره شما را پیدا کند. برای پیدا کردن ناکجاآباد به گلی شانس و یک بند انگشت گرد جادویی نیاز دارید. تازه با وجود این‌ها، جزیره را فقط وقتی پیدا می‌کنید که خودش دلش بخواهد پیدا شود.

گاهی، ناکجاآباد به دنیای ما نزدیک می‌شود... آن‌قدر نزدیک که صدای خنده‌ی یک پری به گوش می‌رسد. هرازگاهی هم ناکجاآباد دره‌ایش را به روی چند آدم ماجراجو باز می‌کند. اگر از ته دل به جادو و پری‌ها باور داشته باشید، شاید برایتان اتفاق شگفت‌انگیزی بیفتد. اگر یک‌دفعه صدای زنگوله‌هایی را شنیدید یا جایی که اصلاً هیچ دریایی نیست، نسیمی از دریا احساس کردید، خوب دقت کنید. ممکن است ناکجاآباد حسابی نزدیکتان شده باشد. شاید هم اگر چشم‌هایتان را ببندید و باز کنید، ببینید در ناکجاآباد هستید.

**روزی، چهار دختر ماجراجو دقیقاً از همین راه به ناکجاآباد رفتند.
این داستان آن‌هاست.**

کوه کلاه قندی

دره‌ی وروجک

صخره‌ی جمجمه

تالاب پری دریایی



ناکجا آباد

بناهنده
دزد دریایی





فصل ۱

بفرمایید. دوباره همان صدا.

کیت مک کرییدی^۱ خشکش زد. حتی متوجه نشد که توپ فوتبال از کنارش قِل خورد و رفت. گردنش را کج کرد و گوش داد. بله، همان صدایی بود که تمام بعدازظهر شنیده بود. صدایی بلند و آهنگین، مثل صدای زنگوله‌های کوچک. کیت همه‌جای حیاط پشتی را نگاه کرد. یعنی صدای چه بود؟ لینی وینترز^۲ فریاد زد: «گرفتمش.» توپ را به گوشه‌ی حیاط برد و وقتی آن را برداشت، عینک بزرگش از روی دماغش لیز خورد پایین. دوباره فریاد کشید: «گرفتمش! حالا کیت، خرس وسطه.»

1. Kate McCrady

2. Lainey Winters

آن طرف چمن‌ها، بهترین دوستِ کیت، میا واسکوئز، دستش را به کمرش زد و پرسید: «چی شده کیت؟» کیت هیچ‌وقت به این آسانی‌ها نمی‌گذاشت توپ از دستش دربرود. کیت پرسید: «این صدا رو می‌شنوین؟»

میا گفت: «چه صدایی؟»

لینی که نمی‌دانست چه خبر شده، جلو آمد و پرسید: «چی شده؟ مگه بازی نمی‌کنیم؟»

کیت دوباره گوش‌هایش را تیز کرد. دیگر صدای زنگوله‌ها را نمی‌شنید. نمی‌دانست چرا، اما هیجان‌زده شده بود؛ گفت: «فکر کنم چیز مهمی نبود.» و دوباره برگشت سر بازی.

میا دوباره گفت: «تو الان خرس وسطی.»

کیت شانه‌هایش را بالا انداخت. این بازی را خوب بلد بود. استادِ بازی‌هایی بود که دویدن، پریدن، شوت کردن و یا گرفتن داشت. معمولاً خیلی وسط نمی‌ماند.

گفت: «باشه، لینی تو بیا جای من. لینی! لینی؟»

لینی جواب نداد. به آسمان زل زده بود. یک دسته فلامینگو از بالای سرش رد شدند.

لینی با خودش گفت فلامینگو؟ امکان نداره. کتاب علوم



کلاس سوم لینی عکس فلامینگو داشت. فلامینگوها در جاهای گرم و آفتابی کنار اقیانوس‌ها و دریاچه‌ها زندگی می‌کردند. شهرهایی مثل شهر آن‌ها، جای زندگی فلامینگوها نبود. شاید عینکش کثیف بود. آن را برداشت و به لباسش مالید. وقتی دوباره عینک را به چشمانش زد، فلامینگوها رفته بودند و جای آن‌ها در آسمان، فقط چند ابر پَرمانند بود. میا فریاد زد: «لینی!»

لینی حیرت‌زده پرسید: «تو هم فلامینگوها رو دیدی؟» کیت و میا طوری بهش زل زدند که لینی با خودش گفت حتماً اشتباه کردم. حس کرد صورتش سرخ شده. کیت گفت: «می‌خوایم بازی کنیم اما توپ دست توئه.» لینی به توپی که توی دستانش بود، نگاه کرد. «آها، راست می‌گین.» توپ را روی چمن کاشت. برای آخرین بار به آسمان نگاه کرد. هیچ اثری از فلامینگوها نبود. اما وقتی ابرها به سمت افق حرکت کردند، لینی می‌توانست قسم بخورد که صدای بال زدن پرندگان را شنیده است.

آن طرفِ چمن‌ها، میا کلافه شده بود. چرا دوستانش آن روز آن قدر مسخره‌بازی درمی‌آوردند؟ میا فقط می‌خواست بازی را تمام کند!

لیننی برای اینکه میا را آرام کند، بالاخره توپ را شوت کرد. میا با خودش گفت خوبه. دیگه چیزی مزاحم بازی مون نیست.

اما درست همان موقع، در پشتیِ خانه‌ی میا باز شد. یک دفعه دختر کوچکی که دامن کوتاه صورتی توری پوشیده بود، بیرون پرید و درحالی که صدای زنبور درمی آورد، سریع از چمن‌ها رد شد.

میا سر خواهر کوچکش داد زد: «گبی!» گبی درست دوید سمت کیت که در حال بردن توپ بود. «مواظب باش!» دیگر دیر شده بود. گبی و کیت خوردند به هم و افتادند. میا که عصبانی شده بود، دوباره داد زد: «گبی! نیا تو دست و پامون.»

گبی بلند شد و نشست. بال‌های لباسی را که پوشیده بود صاف کرد. «من نیومدم تو دست و پاتون، کیت اومد سر راه من. من داشتم پرواز می کردم.»

میا گفت: «پرواز نمی کردی، عین یه حشره‌ی مزاحم بودی.» کیت گفت: «عیب نداره.» از روی چمن بلند شد. «گبی می‌خواهی باهامون بازی کنی؟»

هم‌زمان که گبی گفت: «آره»، میا گفت: «نه!»
دوتا خواهر به هم خیره شدند. میا با صدایی که ثابت می‌کرد

خواهر بزرگ‌تر است، گفت: «گبی تو خیلی کوچولویی، برو به جای دیگه بازی کن.»

گبی زبانش را برای میا درآورد. بعد عصبانی سمت باغچه رفت. با اینکه نباید توی باغچه می‌رفت، اما همیشه دوست داشت همان‌جا بازی کند.

میا گفت: «گبی دست از سر گل‌های مامان بردار.»
گبی محلش نگذاشت. دولا شد و دست برد میان لاله‌ها.
با تعجب گفت: «واای! یه پری!»

میا پشت چشمی برایش نازک کرد. خواهر کوچکش خیلی خیالاتی بود. اما حداقل دیگه مزاحم بازی کردنشان نبود. میا به بازی برگشت.

همان لحظه بادی وزید. میا بوی دریا را حس کرد. با خودش فکر کرد، چه عجیب! اطراف را نگاه کرد. باد طوری وزید که خش‌خش شاخ‌وبرگ درختان لاغر و استخوانی مثل صدای خش‌خش برگ‌های درختان نخل شدند. میا حس جالبی داشت؛ احساس کرد اگر از لای نرده‌ها نگاه کند، درست پشت نرده‌ها اقیانوس را می‌بیند.

ولی می‌دانست چنین چیزی امکان ندارد. چون اقیانوس خیلی دورتر از آنجا بود.

باد توپ را گوشه‌ی حیاط قل داد. ساقه‌ی گل‌ها خم شد

و موهای دخترها در باد تکان خورد. تازه! میا صدایی مثل
برخورد موجها به ساحل را هم می شنید.

بقیهی دخترها هم شنیدند. اتفاق عجیبی در حال افتادن
بود. به همدیگر نزدیک شدند تا دستهای هم را بگیرند.
میا یک دفعه ترسید و داد زد: «گبی؟ گبی! بیا اینجا!»

وقتی سروکلهی یک پری توی باغ پیدا شد گبی اصلاً تعجب
نکرد. خیلی وقتها ادای حرف زدن با پریها را درمی آورد. بعضی
وقتها هم ادای خود پریها را درمی آورد. پریها همیشه
توی رؤیای گبی بودند، برای همین اصلاً به نظرش عجیب
نبود که یکی از آنها، وسط لالههای مادرش نشسته باشد.



گبی گفت: «سلام پری.»
پری گفت: «من پیریلایا هستم. اگه فکر می‌کنی پری‌ها
واقعی هستن دست بزنی!»
گبی که بیشتر از هر کسی پری‌ها را باور داشت، محکم
دست‌هایش را به هم کوبید. پیریلای پری از سر شادی
چرخ و فلکی در هوا زد.
وقتی باد بلند شد، پیریلایا گفت: «باید الان برم خونه.»
گبی با ناراحتی گفت: «حالا نرو!»
باد شدیدی وزید. گبی شنید که خواهرش داشت صدایش
می‌کرد: «گبی؟ گبی، بیا اینجا!»
چون فکر می‌کرد الان باد پیریلایا را می‌برد، دو کف دستش
را دور پری حلقه کرد، آرام او را گرفت و میان دستانش نگه
داشت، انگار که پروانه‌ای را نگه داشته باشد.
بعد میا آمد و گبی را گرفت.
تا دست میا به گبی خورد، انگار کل دنیا خاموش و روشن
شد. همه‌ی دخترها این را حس کردند. انگار که با دوربینی
بزرگ از دنیا عکس گرفته باشند.
ناگهان، حیاط پشتی غیب شد.



فصل ۲

دخترها وسط ساحلی تنها ایستاده بودند. درست همان جایی که چند دقیقه‌ی پیش نرده وجود داشت، امواج به ساحل شنی می‌خوردند. به جای خانه، پشتشان دیواری بلند از جنگل سبز انبوه پیدا شده بود.

از بالا صدایی آمد و دخترها آسمان را نگاه کردند. یک دسته فلامینگو از بالای سرشان پرواز می‌کردند.

لینی زیر لب گفت: «پس واقعاً فلامینگو دیدم!»

میا گفت: «داریم خواب می‌بینیم؟»

ولی کیت فکر نمی‌کرد خواب باشد. هیچ‌وقت خوابی تا این حد واقعی و واضح، ندیده بود. برای اطمینان نیشگونی از میا گرفت.

میا روی دستش را مالید و گفت: «آآآی، کیت!»
کیت خندید و گفت: «فکر نکنم خواب ببینیم.»
گبی با ناله گفت: «میا داری دستم رو خیلی فشار می‌دی.»
میا دست گبی را که محکم در چنگش بود، ول کرد. آن وقت
متوجه شد که گبی چیزی نوی دستانش نگه داشته. میا
پرسید: «چی تو دستته؟»
گبی گفت: «یه پری.»
میا عصبانی به خواهرش نگاه کرد و گفت: «گبی، راجع به
دروغ چی گفته بودیم؟»
گبی دستش را باز کرد و گفت: «اما من واقعاً یه پری دارم،
نگاه کن!»

دخترها از وحشت عقب پریدند.
میا نفس نفس زنان گفت: «وای خدای من!»
پری موهای فرفری قهوه‌ای داشت و از او نوری به رنگ زرد
لیمویی می‌تابید. پری از دیدن دخترها تعجب کرده بود، همان قدر
که دخترها از دیدنش متعجب شده بودند. سه بار پلک زد و بعد
دریک چشم به هم‌زدن مثل تیری که از کمان رها شده، در رفت.
گبی فریاد زد: «برگرد!»
اما پری سریع رفت. دخترها رد نور بدنش را وقتی لای
درخت‌ها به چپ و راست می‌رفت، می‌دیدند.

کیت برگشت سمت دوستانش و گفت: «چرا خشکتون زده؟ بیاین بریم دنبالش!» قلبش از هیجان تندتند می‌زد.

پیریلا زود رفت سمت دره‌ی وروجک^۱ و تا جایی که بال‌هایش قدرت داشتند، تندتند بال زد. در آن زمان راضی بود همه‌ی زندگی‌اش را بدهد، در عوض سریع‌ترین پری دنیا شود. ولی با ناراحتی با خودش گفت: «اگه سریع‌ترین پری دنیا بودم از اول توی این دردرس نمی‌افتادم.»
دسته‌گلی وحشی را دور زد و کارگاه تینکربل^۲ را دید. در آن موقع فقط تینک می‌توانست کمکش کند.

وقتی پیریلا از در کارگاه، داخل پرید، تینک با اخم نگاهش کرد. وقتی با ظرف‌وظروفش سرگرم بود، دوست نداشت کسی مزاحمش شود. اما وقتی حالت نگاه پیریلا را دید، دیگری را که تعمیر می‌کرد، زمین گذاشت و پرسید: «چی شده؟»

پیریلا جواب داد: «یه مشکل، یه مشکل خیلی خیلی بزرگ!»
تینک گفت: «باشه. بیارش اینجا. هر چی که هست من برات درستش می‌کنم.»

«نمی‌تونم بیارمش اینجا.» دست‌هایش را به هم گره کرد و گفت: «می‌تونم باهام بیای؟»

1. Pixie Hollow

2. Tinker Bell



تینک نگاهی به دیگ انداخت. «الان؟ آخه الان وسط...»
پیریلا با التماس گفت: «خیلی ضرویه.»
تینک آهی کشید و گفت: «باشه، حالا مشکلات چیه؟»
پیریلا گفت: «فکر کنم بهتره خودت ببینی.» دست تینک
را گرفت و بیرون برد.
وقتی به ساحل رسیدند پیریلا توی هوا ایستاد. با ناراحتی
گفت: «وقتی اومدم، اون‌ها اینجا بودن.»

تینک پرسید: «اون‌ها؟»

از آن دوردست‌ها صدای فریادی به گوش رسید. تینک گوش‌های نوک‌تیزش را تیز کرد. «انگار صدای ناپری‌هاست^۱.» پیریلا گفت: «همون چیزیه که می‌خواستم نشونت بدم، بدو.» پیریلا و تینک در جنگل به دنبال صدا رفتند. بالاخره تینک برای اولین بار چشمش به مشکل پیریلا افتاد.

یا بهتر است بگوییم، نگاهش به چهارتا مشکل پیریلا افتاد؛ چهارتا دختر در جنگل راه می‌رفتند. قدبلندترینشان جلوتر از همه راه می‌رفت. صورتش کک‌مکی و موهایش قرمز و ژولیده و پرپشت بود. موقع راه‌رفتن عین فخر بالا و پایین می‌پرید. دختری که پشت سرش بود، عینک بزرگی داشت که دائماً از روی دماغش لیز می‌خورد. دختری با موی بلند فرفری همپشت سر بقیه راه می‌رفت که دست دختر کوچک‌تری را هم گرفته بود. به نظر می‌آمد خواهرش باشد. دختر کوچک، مدام دستش را از دست خواهرش بیرون می‌کشید.

تینک مات‌ومبهوت مانده بود. کوچک‌ترین دختر بال داشت. تینک تا حالا ندیده بود که ناپری‌ها بال داشته باشند.

۱. Clumsies: کلامزی‌ها یا ناپری‌ها به کسانی گفته می‌شود که پری نیستند و در سرزمین پری‌ها زندگی نمی‌کنند.